
totfim

متفرقات از مرحوم
حاج آخوند به خط او

نسخه حاجی ... بسنة ...

آورده اند بعد از جنگ صفین معاویه بدنیه

نامه شاه ولایت مولای متقیان امیر مؤمنان نوشت نامه مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده خدا ولی بنده
خدا معاویه ابن ابی سفیان لعنة الله علیه بسوی علی ابن ابی طالب به تحقیق که متابعت کردی نفس خود را که بتو ضرر داشت و دور
کردی خود را که بتو نفع داشت نمودی مخالفت کتاب خدا و سنت رسول الله کردی به تحقیق اعلام شد بر من اگر رجوع
زنان رسول الله طلحه و زبیر را که کردی با ام المؤمنین عایشه بی حق خدا امر نمی بتو ترسیدی بی که جرارت داد فروخت بد
آنها و حرکت ندهد آن شیرها اگر زر بدست اختند نقب زنند سوراخ کنند چون سوراخ شود بکشد بی مغز و در شهر بلندگی
که دارد و استعداد جنگ که گفته و تبلیغ جنبی نامه ان لعین شاه ولایت و خورشید آسمان هدایت اسد الله الغالب علی
غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی ابن ابی طالب در دم قلم و دوات طلبید در جواب نامه معاویه مضمون
نوشت نامه مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده خدا امیر بنده خدا امیر شاه مؤمنان و برادر رسول خدا بدر سلطنت
کننده غم و فکر او صفها در جنگ بدر رسول بدر بنی خدا الی معاویه ابن ابی سفیان ای بدر معاویه ملعون ان شمشیر که کشته ام
انها را الان آن شمشیر با من است به خدا الله که قوت ساعد من بعد از حضرت ... که شمشیر خدا در کف من قرار دارد ... خدا که
بدل نکو ... فکر جمع ... دیگر و نه بیشتر ... به تیغ دیگر و اسلام ... با اسلام دیگر در نه شمشیر ... به شمشیر ادیک و تبلیغ
نامه ... طرماح ابن عدی ابن حاتم طایی داد طرماح مردی بود فصیح و بلیغ و طویل القامة و تنومند بی نامه را گرفت
و عمامه بر سر بست نامه را بر سر گذاشت در شتر بلند سرخ موی سوار شد و روانه گردید چون وارد دمشق گردید آن را در
خانه معاویه رسید ... معاویه رسیدند که راه خواهی گفت ... کرد ... دل ... در آن وقت ابو الحول ... قران
ابن عمران و عمرو عاص ... در نزد معاویه بودند ... گفتند ... با یاران در باغند طرماح گفت لعنة الله ...
طرماح روانه شد بباغ چون بباغ رسید از بلندی ... شتر بلند سوار بود از دیوار باغ بباغ مشرف بود بر کف ... تنومند
و دید که نشسته معاویه با یاران خود چون طرماح نه ... نزد ... گفتند ... نزد ... آن ... و قدری
نزد طرماح آمدند طرماح ... السلام گفتند یا اعرابی ... گفت ... گفتند ... طایفه
اول ... گفتند ... گفت امیر ... و ... علی ابن ابی طالب ... در
... گفتند ... امیر مؤمنان است گفتند ... گفت ... بنده ... که خدا
از او راضی است و او از خدا راضی ... گفتند که ... گفت ... منافق ... فاسق ... که ... کنند
که امیر ... گفتند تو ... گفت ... گفتند ... یاران ... زد

مع القعقاع و یوسف و ملاقات کرد گفت لعنه الله یا عبد الله طارقان را در سوی کم پس از شتر بزیر آمد و شتر خود را بست
با یاران نعمت نشست پس احوال طرماح بمعاویه گفتند گفت این مرد را امروز زار گردانم که اعرابی تیز فهم حاضر جواب
از ادت فان [illegible] بلاد با انشراف است پس معاویه یزید را گفت برو که علی خود بیارای و غلامان خود بنشسته بده و یزید مردی
بود آورد زینت دشت و زره پوشیده دست جنتر نزد طرماح آمد گفت یا اعرابی آمد امیر المؤمنین به ممر خاص گوشت یا ای
امیر المؤمنین در کوفه است امیر الفاسق در شام الطلقا آمده ام که فدا او به نفت ناکه گند یزید روانه شد غلامان او هم سوی بودند
از عقب او روانه شدند طرماح گفت لعنه الله علی این امیر زاده که در تنگنا [illegible] شده اند پس گفت گفت این میگویم که
زهر در طوری دارد گفتند یا اعرابی با ادب باش این امیر زاده یزید است گفت خدا او را زیاد نکند و مراد خود نیابد یزید سست شد
در عقب شد و قصد نمود طرماح گفت این آتش نور معاویه یا ملک [illegible] عمرو یزید گفت یا اعرابی امیر المؤمنین ترا سلام میرساند
گفت سلام او با من است از کوفه با تحفه بیاورده ام گفت چه دام گفت در خاص که دادن شوخ باشد [illegible] حلب [illegible]
صورت دارد که او دعای خلافت میکند یزید سخن را برد گفت لعنه الله را امر شد پس طرماح داخل شد خواست با کفش پای ... ط
گذارد حاجب مانع شد گفت کفش در [illegible] گفت بگذار این داد و عدلی است که با کفش نشسته رفت پس طرماح آستین نگاه کرد
رومی معاویه و حضار علی او دید هر یک طلا منقش نشسته زره [illegible] اسم ابن [illegible] سوی رسید گفت این [illegible] ط
نشسته عبد الملک مروان گفت لعنت خدا بر او ... او [illegible] رسید گفت بشر بن ارطات گفت ذوق العذاب
داود ابو هریره گفت قاتله الله آیا تو نگون هذا اعدا الکذاب المفتری ابو الحول [illegible] گفت هذا ضرار الیهنا ولکم
سرحون [illegible] گفت الشیطان تسمی با الشیطان [illegible] لا عمر [illegible] لا [illegible] عبد الله ابن عمر ابن الخطاب [illegible] گفت
لعنه الله علیه و علی ابیه [illegible] الحبشه لا بارک الله فی الدنیا و لا آخره [illegible] معاویه [illegible] که زنی خود [illegible] رسیده
و سیل [illegible] گذشته [illegible] بنظر [illegible] از حاجب رسید که این ملعون کیست گفت این امیر المؤمنین است
معاویه است گفت ای حاجب لعنت خدا بر تو باد که امیر آن تا [illegible] داد پس در برابر معاویه آمد گفت
لا سلام علیک ایها الملک ان الفاسق [illegible] بالمنافق العاص عمرو عاص از جای برخاست که ای اعرابی چرا تعظیم علیک
یا امیر المؤمنین طرماح گفت آن [illegible] لعن در [illegible] که این شخص امیر او باشد مؤمن [illegible] گفت معاویه
گفت چه خبر داری گفت [illegible] گفت معاویه [illegible] گفت اکراه دارم [illegible] گفت [illegible]
عمرو عاص [illegible] که و در زمین است گفت لعنت خدا بر [illegible] که او [illegible] بر [illegible] شده او در [illegible] است
از [illegible] گفت [illegible] گفت کتاب [illegible] گفت [illegible] که زر [illegible] گفت [illegible]
که بر [illegible] باشند [illegible] گفت [illegible] بشر بن ارطات [illegible] گفت لعنت خدا بر او [illegible] او گفت
بر [illegible]

برابر این عبارت بوده گفت هذا فراق الدنیا والاخرة گفت بدین سبب عبدالرحمن ابوبکر بنا که پدرش خلیفهٔ رسول خدا
بود گفت از آن غاصبین حق اهل بیت بود با وی دیدم گفت به فرزندانش از آن قسم ده گفت هو مثله فی آخر بوده زوج البتول
گفت با علی بن ابی طالب گفت چه گونه خبر نامه به بکر بنویس که آن حرمت او چه بود تا فرزندان معاویه تا جای بر جواب نامه
خوانند بر زبان گذرانیدت گفت یا اعرابی چون استفتی الی الحق گفت الحمد لله که خبر بدر سلام واجب حیدر تا حشر
اگر الطاعت الطاعت دو بند مگر او چه رسیدن بسته اند و از قید محبت دنیا رسته و در دنیا دار رستگار و در آخرت
شکار دلبر در دوزخ شیوه شاه اولیا در حق شما تا الان آشنا گفت چگونه دیدی دل حیدر دامن و قرین چه گفتی
الحمد لله جوان دیدم دار بر هر کار رهبر واقع هر دو بلیغ هر واجب اکبر که حق از با خلق هم بحق [illegible] عالم
سنی علی گفت ای اعرابی شنیده ام مردم عراق تا به عدالت علی حلم تمام شوند گفت هر یک از مردان عراق ده زن [illegible]
کنند اما خلاف زنان شام هر یک صد مرد به معاویه حمل شده زنگی بند شد گفت یا اعرابی چه فضیلت با علی است که با من
نیست گفت چند چیز دارد تو ندارد [illegible] واجب است [illegible] مردت با آل موفق اما تو چند
چیز داری که او ندارد گفت کدام است گفت پدر تو بت پرست بوده [illegible] با رسول خدا جنگ [illegible] مسلمان شده منافق بود علی
چنین پدری ندارد دیگر مادر تو هند زانیه دختر عتبه [illegible] روزی [illegible] مرد [illegible] گفتند [illegible] علی چنین
[illegible] آن سر [illegible] کرد علی چنین مادری ندارد و دیگر ای معاویه تو [illegible] فعل [illegible] علی [illegible] که
تو داری علی چنین پسر ندارد [illegible] از [illegible] دیگر از [illegible]
معاویه گفت یا اعرابی این فضیلت [illegible] گفت از [illegible] امیرالمؤمنین که [illegible]
گفت چه گویند در حق شیخین گفت شیخین بسیار [illegible] گفت ابوبکر و عمر گفت هما فاسقان ظالمان الی [illegible]
و تا النهایه من اهل النیران [illegible] این فرقه عثمان بن عفان گفت چه گویی در حق طلحه و زبیر و ام المؤمنین عائشه
گفت لعنة الله علیهم و علیک [illegible] جواب [illegible] بنویس [illegible] مردم [illegible] احوال [illegible]
ایشان [illegible] برابر [illegible] با [illegible] معاویه [illegible] شد عمرو عاص گفت ای امیر جایزه باید بدهد [illegible]
به [illegible] گفت چه گویی [illegible] جایزه که [illegible] عطا کنم گفت [illegible] معاویه [illegible] در [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] آن [illegible] گفت [illegible]
زیادتی [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]

جفت شد معاویه گفت تا مرده دیگر آورده عمرو عاص گفت چه گونه دیدی عطای امیر سو گفت این در مکه و خدیجه آنها را
بعد چهار پسر تر را به کار است کی نمیا تان تا در دست او بعد قرار بود چنین بدیست قسم آمد طلال شد نزد او باز شد
حمد نزد وی باشد همه تو را امد معاویه بر شگفت گفت بنویسید جواب نامه ابن ابی ید دست وی بعد بار رسول گفت نامه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم بعد از مراتب ملوك بنی آدم را دکو بوت تو با انگار شام که اول او تا شام و آخر او تا ساحل دریای
باشد و مانند آدم بود تو از هر دار فرمان که بعد هر دانه سوار جنگ که باشد طرماح خندید گفت نمیدانم بدروغ
کاشته بخندم تا یاد علی فلانی تو را آید از معاویه علی یک فرد دارد جنگ که آواز بلند و منقار بسیار تیز دارد
و در شب هم این لشکر به منقار می خیند و تمام او مالک اشتر است علقله از حقارت فعلی معاویه برخواست طرماح نامه
سه گرفت لشکر را زیر بر دوش بیرون رفت معاویه گفت ای یاران دیدید فصاحت و بلاغت این اعرابی چه بدانم
اگر فی همه فرینه تخود صرف شاکیم عمروا عشر فصاحت این اعرابی به تجارت قرآن این عمر گفت ای امیر اگر آن
فضیلت و کرامت که با علی ابن ابی طالب است اگر در تو میشد تا اقفح از او بودیم معاویه بر شگفت گفت خدا دهان ترا از
نقره پر کند که پر از سنگ زیره باشد این بحق تو تمام دنیا به نیم شک گفت طرماح از فعلی معاویه رفت همه از فصاحت
و بلاغت اعرابی متعجب شدند بنشیند بگفتند این اعرابی آمده تا به امیر رسول گرو و جالت داد نام گار رسیم او را
گفتم آمدند نزد طرماح گفتند این شتر ما که در لشکر ما است تو او را دزدیده لی آمدند نزد معاویه گفتند این شتر ما که
که اعرابی دارد از ما است دزدیده است معاویه حکم کرد که شتر از طرماح بگیرند طرماح دید که شتر از
دست برفت گفت ای معاویه من چهار شاهد عادل دارم که شتر فی زینت ماکه نیست معاویه گفت کدام است طرماح شتر
خود را گرداند عقب شتر خود معاویه بر گردانید از مهر علی ابن ابی طالب شتر طرماح را گرفتند طرماح گفت
ای معاویه این را فاتیه شتر فی شاهد است که شتر فی زینت معاویه از خالت شیر بز اند جفت

قاسم ابن اصبغ مجاشعی روایت میکند میگوید خدمت شهدا کربلا به با اهلبیت پیغمبر از اهل کوفه مغموم دیدم لقریب ...
بی رونقی زنان ... بر ... زنان بر بالای ... ناگاه دیدم سواری که از همه مردم خوب
روتر بود یک سری که ... ماه ... است ... ایشان ... که ...
زیر ... آن ... زنده ... بلند ... سر ... زانو ... گردن ...
از او سوال کردم که این سر کیست گفت سر عباس ابن علی ابن ابی طالب است رسیده ... گفت ...
اسلام

اسد پس از چندی که گذشت من هر ماه که دیدم که صورتی مانند [illegible] بدان [illegible] روزی که [illegible] با تو
بود خوب روتر و در میان عرب مثل تو [illegible] نمی بینم کسی که چهره نیکوتر از تو باشد آن [illegible] کریان شد گفت
از آن روز که [illegible] که [illegible] با فی بود [illegible] شد کند [illegible] مگر آنکه [illegible] مبتلا شدند [illegible]
میر بد در [illegible] آتش میماند [illegible] گردم آتش مرا [illegible] فریاد میکنم از فات [illegible] میشوم و [illegible] اثر آن
مرا باین حالت [illegible] است بهمین حالت بود تا بجهنم واصل شد روایت است که قاسم ابن [illegible] نقل میکند گفت دیدم
مردی از ایران این دارم که [illegible] بود روی او قبل از [illegible] بوده بودم که خوشتر [illegible] بغداد [illegible] با وی گفتم
قبل از آن ترا دیده بودم روی تو [illegible] بود حالا سیاه است سبب چیست گفت ای قاسم قبل از این روز جوان مردی که اثر
سجده در پیشانی او بود از آن روز که او [illegible] شب [illegible] که [illegible] باشم هر وقت که [illegible] آن [illegible]
گریبان مرا میگرد [illegible] آتش [illegible] [illegible] شدم [illegible] که [illegible] که او [illegible]
گفت [illegible] العالی العظیم

دارد در [illegible] روایت معارف الانوار

و چنین روایت است که [illegible] رسول از دار دنیا بعالم بقا رحلت فرمود [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] بوده [illegible]
ان [illegible] سلمان [illegible] بعد از اصحاب [illegible] بیعت کنند [illegible] که [illegible] حالت [illegible]
بودم [illegible] از مدینه بیرون رفتم بکوفه رسیدم دیدم [illegible] بسیار [illegible] دیدم [illegible] فان [illegible]
مدینه آمده از مدینه [illegible] آمدم [illegible] دیدم جمعی کثیر نشسته اند [illegible] بر [illegible] در میان آن [illegible]
بردند نزد آن [illegible] که [illegible] مرد [illegible] بود [illegible] کرد آن [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] سلمان [illegible] آن مرد گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] باشم گفت [illegible] گفت [illegible] از جانب [illegible] گفت [illegible] گفت
[illegible] به مسجد رسول الله [illegible] سلمان [illegible] سلمان [illegible]

خلیفه پیغمبر آن مرد آمد نزد ابابکر گفت خلیفه تو ئی گفت بلی گفت بگو به بینم قفل آسمانها چیست و کلید آن کدام است کدام
است که [illegible] ندارد و کدام است که [illegible] ندارد و کدام است که چهار ندارد ابابکر متحیر شد فرو ماند نتوانست جواب گفت
[illegible] گفت این خلیفه گفت نه خلیفه نیستم مردم مرا خلیفه میگویند اشاره کرد بسوی عمر او هم معطل ماند اشاره کرد بسوی عثمان
عثمان هم ماند معطل [illegible] در مسجد [illegible] وقتی که آمد [illegible] امیر المؤمنین رسید
که صدای حضرت [illegible] [illegible] رسول الله
[illegible] در باب [illegible] مسجد شد ابابکر [illegible] آمد حضرت [illegible] رسول پادشاه فرنگ [illegible] آمد
عرض کرد تو ئی خلیفه و جانشین رسول الله فرمود بلی منم صاحب تاج [illegible] [illegible] عرض کرد [illegible] خلیفه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مظهر العجایب و مظهر الغرایب [illegible]
[illegible] بگو به بینم قفل آسمانها چیست و کلید آن کدام است فرمود قفل آسمانها کفر بالله است و کلید آن
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گفت کدام است که [illegible] ندارد فرمود خدای عالم [illegible] کدام است که [illegible] ندارد فرمود
[illegible] [illegible] گفت کدام است که چهار ندارد فرمود [illegible] [illegible] کدام است که [illegible] ندارد فرمود
[illegible] [illegible] بگو به بینم در میان این صندوق چه چیز است
در میان این صندوق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت که کشته است گفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفت [illegible] این [illegible] زده است [illegible] [illegible] [illegible] گفت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بگو تا من بکنم در باره این مقتول
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که تو ئی خلیفه رسول الله این [illegible] زده است [illegible] این جوان
این جوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب این جوان [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] فرمود [illegible] [illegible] غسل [illegible]
[illegible] غسل دادند [illegible] حضرت [illegible] بامر الله [illegible] امیر المؤمنین زنده شد فرمود بگو به تنم [illegible] آمده است
[illegible] السلام علیک یا ولی الله [illegible] [illegible] [illegible] رسول الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه فرنگ [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بخط امیر المؤمنین پادشاه [illegible] همه گفتند اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين
والجنة للمطيعين والنار للملحدين
والصلوة والسلام على اشرف الانبياء
وفخر المرسلين محمد واله الطيبين الطاهرين
المعصومين المكرمين ولعنة الله على
اعدائهم ومخالفيهم ومعانديهم ومنقصيهم
ومنكر فضائلهم وغاصب حقوقهم اجمعين
من الان الى يوم الدين
صلى الله عليك يا ابا عبد الله روحي وارواح
العالمين لك الفداء ثم السلام عليكم
يا اهل العزاء احسن الله لكم الجزاء ورحمة الله وبركاته
نحمدك يا من اعلم ربنا الى الائمة
وسراج الامة سبط المصطفى وابن المرتضى
مثل النجباء واخ الحسن المجتبى مهجة
رسول الله ومحبوبه الذى قتله عبيده
وعمك مولانا ومولى الكونين ريحانة
رسول الله ابى عبد الله الحسين
لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت
وال احمد مظلومون قد قهروا

القلب لسبط مصطفى مجروح والعين لسبطه
البكاء مجروح قد صار تنبيها الله يا يا
القرية يا قوم على القريب لو جو تو جو

بعد از انی از عوض الصدل آید بیرون
آب از چشمه چه کم گشت کل آید بیرون

حرف تو اصب تو غنیو ز منه ان ات لمی ات
کی ات اذن

ان وان کان لیت لاکن لعل
آخر کلمه سو فتح مسند به مثل ان الله

حروف جاره ... آخر کلمه سو کسره مسند به
با و تا ... ق لام ...
رب حاشا من عدا فی ان علی
حتی الی

[illegible]

حمزه ابن عاص ادعا کرد

که در زنده امدم و دندان پیغمبر شکستم لهذا پیغمبر نه شفا نیم دروغ گفت دعوی کرد که من حمزه سید الشهدا بکشتم در جنگ
گفت در جنگ خندق با مشرکان به جنگ حضرت آمده و در بیکران جنگ او شهدا گرفته حقیقتا خواب چه او معلق
مسلطکه بیدار شد تا صبح طالع شد از خانه بیرون شد امد در صحرای احد تا دید سر آن همه شهدا از ترس از تند
اصحاب رسول حیران شد فکر کرد که باید بیرد خانه عثمان روم و از او امان طلب کنم در آن هنگام
باشم پس غبار برکشید بیرون داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را بخانه عثمان رسانید تا از رنت
جاعت ترس سلیم کنانه بودند که شتر دانست او را گوسفند در دنبال گذرانیده برای عثمان ضیافت کرد پس یا ندیم فرستاد
مدینه شد و حمزه قاحوال خانه عثمان به رسید تا نجا آنکه او رسید در خانه او پنهان شد گفت و در تابوت دیده بود
کرفته که سنگ بر دندان پیغمبر زد حمزه را کشتم تا این احوال بخوانید که آمد مغیره خانه حضرت به عثمان گفت کرد
رقیه دختر حضرت رسول علما اختلاف کرده اند که آیا دختر پیغمبر است یا آنکه از شوهر دیگر است که قبل از رسول
خدا است از احادیث معلوم می شود که دختر پیغمبر بوده بهر حال رقیه شنید که مغیره دعوی کرده است که با پدر و عم
من چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا به ناله بلند کرد عثمان نزد او آمد او را ساکت کرد و سفارش کرد که به پدرت
نگو که مغیره در خانه من است زیرا اعتقاد داشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل می شود پس رقیه فرمود که من
هرگز کتمان نمی کنم از پدرم که از او پنهان نخواهم کرد و حال اینکه این کافر سنگ بر پیشانی پدرم زده است عثمان چون این
سخن را شنید و دید که نمی توان مغیره را پنهان داشت فرمود که هرکه خون مغیره را بریزد عثمان اینکه او
را پنهان کرد قطعه اطراف گرفت بر داشت در زیر جهاز شتر آن پنهان کرد پس جبرئیل بر پیغمبر
نازل شد که عثمان مغیره را در زیر آن پنهان کرد حضرت با علی بر در خانه عثمان آمد او را دید پس آن امر
آمد خانه عثمان مغیره را در آنجا نیافتند در گشت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد
که عثمان او را در زیر آن پنهان کرده بعد از این سوال دست تیغ بکشید مغیره را گرفت بخدمت حضرت آورد چون نظرش بر او افتاد
آمد حمله حضرت بر او افکند متوجه او شد دید آن حضرت سر مبارک را بلند کرد عثمان گفت یا رسول الله
عم من مغیره است بحق این خدا را ببخش که من او را اسیر کردم حضرت فرمود به تو او را امان دادم لکن اگر
امان دادم حضرت صادق می فرماید که قسم بخدائی که حق است که اگر حضرت بر این فرستاد که عثمان دروغ

در لحظه حضرت او بدان نداد ... پس حضرت ... از او ... پس آن ... جانب ... حضرت آمد ... دیگر

[illegible] ... حضرت ... [illegible] ... اعلام ... [illegible]

که از ... روز ... از بعد ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... حضرت ... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ... اسباب ... [illegible]

هر که ... خدا او ... عثمان ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... اسماء ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible]

... از ... [illegible] ... [illegible]

در ... [illegible] ... [illegible]

حضرت ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

آورد ... عثمان ... [illegible] ... رقیه ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... عثمان ... [illegible]

حضرت ... [illegible] ... رقیه ... [illegible]

... از ... حضرت ... رقیه ... [illegible]

حضرت ... رقیه ... [illegible]

حضرت ... [illegible] ... رسول ... [illegible]

رقیه ... [illegible] ... حضرت رسول الله ... [illegible] ... رقیه ... [illegible]

جنازه رقیه ... [illegible] ... رقیه ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... رقیه ... [illegible]

... رقیه ... [illegible] ... رقیه ... [illegible]

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق

روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالم فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا
یعنی معصومه است مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام طاهره یعنی از صفات نقص زکیه
یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی مرضیه یعنی پسندیده خدا محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت زهرا یعنی
نورانی بنور صوری و معنوی [illegible] از حضرت صادق پرسیدند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه از برای او قبه‌ای در بهشت
از یاقوت سرخ [illegible] بلندی آن قبه بقدر یک ساله راه است [illegible] حق تعالی در میان هوا آویخته است نه از بالا علاقه دارد که آن
را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد آن قبه صد هزار در دارد و بر هر دری هزار ملک ایستاده‌اند
آن قبه را اهل بهشت میبینند چنانکه شما ستاره را در آسمان میبینید میگویند که این قبه زهرا است و نورانی از فاطمه
[illegible] در کتاب معانی الاخبار بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی [illegible]
نور فاطمه پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را [illegible] گفتند یا رسول الله پس او از انس نیست حضرت رسول
فرمود که او حوریه انسیه است [illegible] یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود
که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در وقتی که ارواح خلق [illegible] آدم
[illegible] نور فاطمه [illegible] گفتند یا رسول الله پس از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه‌ای
بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون خداوند عالم
حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد
در بهشت و جبرئیل سیب را برای من آورد و گفت سلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] حق تعالی سلام میرساند و این سیب را هدیه فرستاده است [illegible]
[illegible] گرفتم و بر سینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا رسول الله خداوند میفرماید این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم
نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی تناول کن و مترس بدرستی که این نور
کیست که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای جبرئیل چرا در آسمانها منصوره مینامند و در زمین فاطمه
جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش [illegible]
محبت خود [illegible] در آسمانها او را منصوره میگویند برای آنکه [illegible]
[illegible] المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء ابن بابویه بسند معتبر از حضرت [illegible] روایت کرده است
[illegible] در روز قیامت [illegible] میان [illegible] فاطمه [illegible] که مؤمنان [illegible]

پای فرش اگر لغزند در آن روز یکی از مقربان امت است بدانکه گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند حق ایشان نیز دست فیض ب

فاطمه برسانند آن شفاعت در سینه او بجوانند که محبت ان حضرت و ذریت آنحضرت آتش [illegible] فدای [illegible] و شنیدم مرا

فاطمه نامیدند و مرا وعده داد که [illegible] دشمنان مرا از آتش جهنم آزاد گرداند و وعده تو حق است فلا تخلف وعده نمیکنی

پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و اولادان از ذریت ترا

دوست دارد از آتش آزاد کردم از آتش وعده من حق است [illegible] آن امر کردم که اینک بنده [illegible] که جهنم برند تا تو او را شفاعت

کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و [illegible] بر [illegible] در روز [illegible] قدر و منزلت تو نزد من پس هر که در دست و

[illegible] که مومن است [illegible] روایت از رسول اکرم [illegible] تو [illegible] را انتخاب کرده

[illegible] برای مومنان [illegible] که [illegible] برای محشر سوار [illegible]

از نور [illegible] از جانب راست او [illegible] از جانب چپ او [illegible] از پیش رو [illegible]

باشند و زنان مومنه امت مرا [illegible] در بهشت [illegible] که باشد [illegible]

روضه [illegible] باشد [illegible] عدد [illegible] امت [illegible] باشد [illegible]

بهشت [illegible] فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان [illegible]

خود نیست حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان [illegible]

از اولین و آخرین [illegible] در محراب عبادت خود می ایستد [illegible] هزار [illegible] ملائکه مقربین [illegible]

او [illegible] چنانکه [illegible] مریم را ندا [illegible] ای فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین

یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا از زنان عالمیان [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] هر که فاطمه را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را [illegible]

از عایشه روایتست که [illegible] کسی را ندیدم [illegible] از فاطمه [illegible] رسول الله [illegible]

آن حضرت [illegible] مرحبا گفت و دستهای او [illegible] می بوسید [illegible] جای خود می نشانید [illegible]

آمدی [illegible] آنحضرت [illegible] مرحبا گفت و دستهای آنحضرت [illegible] در مرض وفات حضرت [illegible] فاطمه نزد

[illegible] آمد [illegible] فاطمه گریان [illegible] خندان [illegible] که فاطمه [illegible]

[illegible] که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه می خندد [illegible]

فرمود [illegible] حضرت رسول از دنیا [illegible] که [illegible]

[illegible] از آن [illegible] بود [illegible]

ابن بابویه روایت کرده اند

که حضرت رسول فرمود که چون جبرئیل مرا در معراج بر بهشت گذرانید تمام جبرئیل گفت که قصرهای بهشت بنا کرده است از مروارید و یاقوت
و از قصرهای مروارید و یاقوت و طلا و نقره که دانسته اند و سقفهای آن از زر و نقره کرده اند و در آن بهشت طاقها از مروارید
بنا کرده اند که به یاقوت مکلل شده و در آن بهشت قبه‌ها از زبرجد یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید دیگر
خشت از یاقوت و یک خشت از زمرد و در آن قصرها خیمه‌ها برافراشته اند که از اطراف آن قصرها جاری است نهرها و در آن قصرها
جاری است و در آن نهرها آبی از مروارید سفید شده و آن قصرها به زنجیرها آویخته اند و در آن قصرها انواع درختان و میوه
دار رسته و در زیر هر قصری بنا کرده اند و در هر قصری تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده‌ها از حریر سبز و سفید و گنده بهشت
بر روی آن تختها کشیده اند و فرشها از زعفران و بر آن تختها به مشک و عنبر معطر گردانیده اند و بر هر قصری حوری جا داده اند
و آن قصرها در دار قرار دارند و در آن قصرها آیه الکرسی نقش شده لی گفتم ای جبرئیل این بهشت برای کیست
گفت این بنا کرده اند جهت علی و فاطمه و بنا کرده اند جهت قصرهای حور و قصرهای دیگر که از برای ایشان است
ایشان را آفریده است روایت است که حضرت نبی که در بهشت نور مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد پس از آن
کویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که این بهشت است و ما نور ندیده ایم پس ندا رسد که این نور
آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و نور دندان ایشان است ابن بابویه سند معتبر از حضرت صادق و امام محمد باقر روایت کرده است
که چون روز قیامت شود حق تعالی بر پا کند که فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریر
های بهشت آویخته باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و پای آن از زمرد سبز و دم او از مشک و چشمهای او از یاقوت
سرخ بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که از اندرون آن بیرون آن نمایان باشد و میان آن از عفو خدا و بیرون رحمت
کریم و فاطمه از نور در آن بسته باشند که بر سر آن متصل باشد در رکاب او هر جا که باشند از مروارید و یاقوت و نور
نجد باشد ستاره روشن و از جانب راست هفتاد هزار ملک و از جانب چپ هفتاد هزار ملک مهار ناقه را گرفته باشند
بلند آواز کنند که چشمها بپوشید ای اهل محشر تا فاطمه بگذرد پس فاطمه دختر محمد بگذرد در آن روز
نه پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی نماند مگر آنکه دیده‌ها پوشند تا فاطمه از صراط بگذرد و به منزل خود برسد
الا ما شاء الله

سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است

که روزی ام ایمن به خدمت حضرت فاطمه آمد و در میان چادر او چیزی بود حضرت با او فرمود که ای ام ایمن
در میان چادر چه داری گفت به عروسی فلان زن رفته بودم بر سر او نثار کردند من از نثار او برداشتم ام ایمن گریست گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج
کردی برای او چیزی نثار نشد فرمود ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه حق تعالی چون فاطمه را تزویج کرد امر کرد

[illegible]

در جشن [illegible] گشت که نثار کنند برای بهشت از زر و گوهرها و حله‌های خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حور حور
و بر سر کشیدند از آنها آنچه نتوانند وصف کردن چون حضرت حق تعالی به مهر فاطمه داد و اندر جشن عقد فاطمه امیرالمؤمنین قرار داد
ع ابن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که [illegible] نزد فاطمه نزد پیغمبر گوهر حضرت رسول از او می‌گرداندند اظهار کراهت
می‌نمود چون حضرت که فاطمه ص با من تزویج کند پنهان از همه اظهار رنجش فاطمه عرض کرد که افتخار با او بست کنی زنهای قریش
در حق علی میگویند که او مرد تنگدستی است بی زر که شد اسهای بلند دارد و بندها را استخوانی کرده است و بینی بزرگی تو ندارد و چشمهای
بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش به خنده گشاده است و مالی ندارد حضرت رسول فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی نظر کرد بر
دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان بار دیگر نظر کرد بر دنیا و اختیار کرد علی ع را بر مردان عالمیان مطلع شد
بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا به آسمان بردند بر در دیدم بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد ص تقویت کردم او را به وزیرش و یاری کردم او را به وزیرش
پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی ابن ابیطالب چون به سدرة المنتهی رسیدم باز این نوشته بر آن نوشته
دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی ع
دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درختها سبدها هست عیب و از
حله‌ها سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از
اینها به حله دیگر شبیه نیست و هر یک به رنگی است و عطرهای اهل بهشت از آن است و در میان آن درخت نور ایستاده و عرض
بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و محبان که از بهر ما هستند از برای ایشان ملکه ای مانند خدا و رسول او از ده ابرار اگر
سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نرود و این است تفسیر قول حق تعالی که و ظل ممدود و
و بالای آن درخت میوه‌های اهل بهشت است و طعامهای ایشان آویخته است در میان خانه‌های ایشان و در هر شاخی از آن
صد نوع از میوه هست از آن میوه که شبیه آن را در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آن قسم که شنیده اید و از آنها
آنها که نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن می‌روید فاکهة کثیرة
از مهر است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهرها جاری میشود که از آنها نهرها منشعب میشود بسوی [illegible]
نهر که حق تعالی فرموده است انهار آبی که هرگز متغیر نشود و نهرها شیر است که مزه‌اش متغیر نمیشود و نهرها
شراب که لذت بخشنده است آشامندگان را و چهارم نهرها از عسل مصفا ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است

در حق علی علیه‌السلام فضیلت او اول کسی است که با نبی از قبر بیرون می‌آید و او اول کسی است که با نبی بر صراط
می‌گذرد و خطاب می‌کند با آتش که این را بگیر و آن را بگذار و او اول کسی است که با نبی جامه می‌پوشد
و او اول کسی است که با نبی در جانب راست عرش می‌ایستد و او اول کسی است که با نبی در بهشت می‌رود و
او اول کسی است که با نبی در درجات علیین [illegible] ساکن می‌گردد و اول کسی است که با نبی می‌نوشند از شراب [illegible]
مهر بهشت از فاطمه [illegible] که صفتها بعد کرامت که [illegible] گردانیده است بزرگ او در بهشت [illegible]
در دنیا مانند ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفت [illegible] او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم
کرده است و او را از میان امت به علمی مخصوص ساخته است و اما آنکه گفت بینی برای او [illegible] دیده‌ها را [illegible]
همت حق [illegible] او به صفت حضرت آدم آفریده است اما بلندی دستهای او [illegible] بر آن دستهای او را بلند گردانیده
که دشمنان خدا و دشمنان مرا با آن بکشد [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] رسید و اما [illegible] و
با نبیها [illegible] زینت [illegible] داده و در [illegible] قیامت از فاطمه [illegible] مگر آنکه فرزندان او را از [illegible] قرار داد
و ذریت مرا از صلب [illegible] بیرون [illegible] در زمان [illegible] فاطمه [illegible] که برای او
اختیار [illegible] احدی از اهل زمین [illegible] حق تعالی فاطمه را به [illegible] تزویج کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] زلال [illegible] زاد از [illegible] گریبان [illegible] زند [illegible]
زد [illegible] اقبال [illegible] خورشید [illegible] شد [illegible] هلال [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] آن [illegible] دانسته [illegible] دانسته [illegible] و
[illegible] کسی [illegible] محمد مصطفی است که [illegible] زمان [illegible]
بود [illegible] عالم صورت [illegible] که [illegible] خدا [illegible]
اولی [illegible] گردد [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] حقیقت [illegible] مشاهده [illegible] محمدی [illegible]
[illegible] اولیاء [illegible] ~~[illegible]~~ [illegible] واسطه آن است که [illegible] رحمت [illegible]

زیبت یافته شده از او در آن طفولیت در دامن نبوت نشو نما یافته بود از اینجهت پیغمبر می‌فرماید
از زمان طفولیت الی ده سالگی لایزال مترصد آن بود که آن حضرت که از قم منت افزا ربوبیت داد عالم
رسالت فرماید داد تصدیق نماید زیرا که در ایام عالم ایام بودند مدتها که متواتر سید لولاک به خلوت آن اربعینات
مشرف خواهد شد ولی تا آنکه به قبل [illegible] رسید حضرت [illegible] که چهل سال [illegible] روزی حضرت [illegible]
ملتبس علیه السلام به منزل آن سرور که غار کوه حرا باشد آمد آن حضرت در آن وقت از برای قیلوله عبادت خود نمیده
تکیه فرموده بود که جبرئیل از طرف آن حضرت برآمد ندا کرد در دامان حضرت [illegible] رفت [illegible] دانیست نقشت
در حقیقت [illegible] بار تکیه فرموده دیگر باره آمد گفت قم یا محمد آن حضرت [illegible] دید به
صورت مردی جوان از پیش روی او گذشت از غار بیرون رفت حضرت [illegible] از عقب او روان شد چون [illegible] بکوه
صفا و مروه رسید [illegible] زیر [illegible] بزرگ شد که پاهای او در زمین و سر او در آسمان [illegible] از مشرق
تا مغرب احاطه نموده [illegible] از زر [illegible] از زبرجد [illegible] و تاجی [illegible] دیدار
از سفید [illegible] بر سر [illegible] رنگ مرجان [illegible] از یاقوت سرخ [illegible] نوشته [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
علی ولی الله [illegible] در صفحه [illegible] نوشته اند که [illegible] محمد [illegible] در میان [illegible]
کرام مثل [illegible] در میان کلام و مراد [illegible] از مشرق
تا مغرب دنیا [illegible] ازواج [illegible] مراد [illegible] ولایت [illegible] از رحمت
مراد [illegible] که از خورد [illegible] قوم [illegible] بر دات
جا [illegible] از زمان [illegible] رسول [illegible] که گفت [illegible]
مقدر [illegible] الی [illegible] چون [illegible] از [illegible] جماعت [illegible]
فرمود من انت رحمک الله فقال ارتنی اعظم منک خلق منک [illegible] المنزل
علی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] یاقوت منسوج بود در آن حضرت [illegible]
فا [illegible] حضرت [illegible] در [illegible] نزدیک [illegible] عاجز شد به
فان [illegible] حضرت [illegible] باز جبرئیل آن حضرت را فشرد که نزدیک بود [illegible] فرمود اقرأ

بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَءْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۲
بعد از آنکه آیات الهی بر آن حضرت خوانده و جبرائیل برفت و ستاره باز الله پیغمبر که از او شنیدم در دل
خود ... فالتقمه ۱۲ الحجر نیست دیدم پس در آسمان گشوده شد ملائکه فوج فوج از هر آسمان آمدند ملکی با ... هزار
ملک آمدند ... هزار ملک نازل شدند کرسی عزت و کرامت از برای آن حضرت آوردند آن کرسی از یاقوت
سرخ و پایه‌های آن از زبرجد سبز و مروارید سفید بود پس تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد بدستش
دادند و بر بالای کرسی نشاندند و گفتند حمد کن خدا را که از تمام ممکنات ترا برگزیده ... وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي
آدم مرتبه ... فقلنا ... به خانه خدیجه ... نزول وحی
خدیجه در میان آورد ... به ورقه که کتب ... خوانده بود ... ورقه گفت ...
صدقت یا خدیجه ... احمد مرسل و جبرئیل ... و ملکی معهما من ... الصدر
منزل ... جبرئیل ... علامت ... که ... جبرئیل ... نازل شده ...
... جبرئیل ... اگر ... فرشته ... اگر ... فرشته و جبرئیل
خدیجه ... ورقه ... حضرت ... در حضور حضرت نشست
و ... خدیجه ... جبرئیل ... نازل شد ... بیند
... خدیجه ... رسول الله ... جبرئیل ...
خدیجه جبرئیل ... کنند ... خدیجه ... زوجات حضرت ...
که جبرئیل ... نتواند ... متحمل ...

تو احمدی و مقام محمود ... حضرت رسالت ... فاندر ... و
... به تبلیغ رسالت ... حضرت ...
... الله ... ذکر الله ...
... حضرت ...
... حضرت ... مرتبه ...

اتفاقاً القای قیس رسول پر درد ... ابو جهل لعین [illegible] فرشته [illegible] بار مشرف و
منافقان [illegible] آن حضرت سنگباران کرد [illegible] ابو قیس بالا رفت در موضعی که اکنون او [illegible] متکای
کوینه تکیه [illegible] مشرفان [illegible] حضرت که [illegible] آمد که [illegible] خود [illegible] کشته [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] که [illegible] می‌گویند که [illegible] سنگباران
کردند اکنون [illegible] حضرت [illegible] کریان [illegible]
روانه شده [illegible] داد و دفع [illegible] بالا [illegible] بار رسول الله [illegible]
[illegible] داد [illegible] و [illegible] بهار
[illegible] و رنج محنت کشیده [illegible] آن [illegible] قبر [illegible] شد [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
بر بالا [illegible] مسند از مسند [illegible] یاقوت [illegible]
پوشیدند حضرت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] و مکونات در [illegible] اقتدار [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible] بار رسول الله [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ملک [illegible] آمد [illegible]
[illegible] تو [illegible] سر تا [illegible]
تو مظهر [illegible] تمام عالم [illegible] حضرت [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible]
[illegible] بار رسول الله [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] ترا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] خود

بشکست ابو الحزن بیت نبی به سکنت بر جای زنگی چنین بار شد حضرت بعاینه یک اکنون بر آسمان بیامد خون
زنهار که چون له صفا شکسته شده بود بدین حمیه چون زنهار سالک حضرت دافع رزه رکنار زد دافع بلند اکنون فغان
فدا نکند از دخون شتلومیی بر بلا برید فاتاه سهم منتخ محمد له ثلاثة تنعب فوقع علی قلبه الشریف

هر شیخ و تقوی حمی در راه ت یا عترة اللی زند درگاه ت ابنی حمله وصد همچنین دیگر از نور شد بنا اللهات
طلب او ند و شیخ طوسی و علامه حلی رغم همی تعتنی بیشد و تکلم و بیان نوشتند که چون کفار قریش
دیدند که جانب قضا مقدس نبوت بالا شد و حمایت کافر جنین حکم دستی گشته و اعلام بلند روز در
ارتفاع و کفر و شرک رو در انخفاض است نشستند کوی نبوت نه سامع آن وادی قبائل عرب رسید
و تا جهد ابو طالب در حمایت حضرت رسالت مآب که کند نادیده جعفر و حیدر کانون ظاهر شده دلالت
اشتغال یافت در دار الندوه که محل مشورة ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بر این قرار گرفت
با ملد یک متفق شدند بر عداوت بنی هاشم و کتابتی نامه نوشتند در ملا خود قرار دادند که با بنی هاشم غذا
نخورند و سخن نگویند و خرید و فروش نکنند دختر بایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و دست
از دامن نبوت بازکشند و در کشتن حضرت جازم شدند که هرگاه بر او دست یابند قتل نمایند تا القدر بازمانند
این صحیح ابو طالب سید بنی هاشم که اهل بنی هاشم نزد خود طلبید و گفت بار الها بگوید و حرم اقسم بالبیت العتیق
ذا الحرم والاسلام نبی و العاکفین فی الحرم که اگر خاری بپای محمد برود یا موئی از سر او کم شود همه شما را
و فی ... هلاک میکنم پس حضرت با بنی هاشم به دره که او بشعب ابو طالب معروف شد روانه شدند و اطراف
دره محکم کردند تا در شب و روز پاسبانان حضرت می نمودند و هم شب منشأ تولی که جعفر از جانب می خاست
نمیز حلال تا شد می کشید وقتی که آن حضرت می خوابید پروانه دار گرد آن شمع محفل نبوت می گردید و با
پاسبانی مخوف در اول شب آن حضرت می خوابید در آخر شب از آن جای دیگر نقل میداد و عذر
نیز زبان حضرت که الا ابن العم الهاشمی به جای حضرت می خوابید که اگر کسی در اول شب قصد قتل آن حضرت
کرده باشد در آن مقام دیده باشد آن ضرر به باشد او را دشمن رسانند و بجای رسالت مآب ضرر نرسد

[illegible]

حضرت امیرالمؤمنین بلطف خاطر و رضای دل جان خود را بفدای خاتم النبیین می‌کرد گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله سپاهیان قریش بی غفلت ... را خدا ... کرد و ... روز ... زندان ... ...
موکل می‌شد که قرائت و ... بماند کفار ... ابوجهل ... را ... که ... حضرت ... را ببندند و ...
تعدی مؤمنین ... که در مکه بودند ... بلال ... عمار یاسر ... سمیه ... بودند
یا از فرط فقر که نه ... دنیا ... عشره ... داشتند آنانکه اغنیا ... عشره بودند ... ایمان ... دیده
و ایمانشان که قوت ... بانواع تعذیب عقوبات مبتلا ساختند که شاید دست از متابعت حضرت بردارند
مثلاً بعضی را سنگ ... برهنه زره می‌پوشانیدند و در آفتاب گرم ... می‌فرمودند که باید از دین محمد
برگردید از جمله امیه ابن خلف ... بلال حبشی را ... در بطحای مکه ... برهنه ... و سنگ ... را
که مثل آتش ... بر سینه ... صورت او ... می‌گذارد و ... از دین محمد برگرد ... عزا
ایمان ... بلال ... مقابل ... احد احد ... سمیه ... که ... یاسر ...
بانواع عقوبت ... می‌زدند و ... که ... یاسر ... تیر ... بستند ابو
جهل ... که ... اول ... که ... شهادت ... رسیدند یاسر و ... ولی ... ان
مردان دین و راه روان طریق یقین ... بلا ... تقدیم رضا ... که ... در ...
خطابات ... آیینه ... ... صورت ... ... که ...
... از آنچه ... نزد آید گر راه بلا ... ...
که ... ... و ... اموال ایشان ... رسول ... حبشه ... رسول ... و
هاشم ... و اطفال در شعب ... محصور ماندند تا ... که ... در ... و ...
شدند ... و ... که ... از ... که در ... ...
حضرت ... ... دست ارادت ... حضرت ... ... در ... ...
... اگر ... زیر ... دست ... دارم الی آخر

تو احمدی و مقام محمود تراست تو آنی که جمال معبود تراست در باب وجه عرض کرام است تو آن قدر نه
که در معنی تراست یریدون ان یطفئوا [illegible] و یابی الله الا ان یتم [illegible] هر چند دشمنان جان و دل
تاریک روش تا محمد یکتنی چراغ رشد با این حالت کفار در اطراف خود شدند ان سراج قدرت ربانیه را
خاموش کنند هر چه در صدد بر آمدند اسباب اشتعال شد مثل آنکه در تفسیر امام حسن عسکری است که
چون کفار قریش حضرت رسالت را ملجا نمودند که پناه به شعب ابی طالب برد در آن زمان شعب متحقق شد کفار
در اطراف بر در آمدنه شعب موکل گذاشتند که مانع شوند که کسی با ایشان آذوقه برساند هر که از عشایر [illegible] میشد جرئت
نمی کردند به بنی هاشم چیزی بفروشند و هر که چیزی می فروخت اموالش به غارت می کردند حتی قوافل و تجار را ممانعت
نموده بودند که با ایشان بیع و شری نکنند و مال قلیله که در آن شعب بسیار زود [illegible] چهار سال در آن شعب محصور بودند و جرئت
به بیرون آمدن نمی کردند الا در ایام موسم حج و عمره [illegible] در موسم حج که [illegible] در [illegible] از ذره
میخواستند و خرید و فروش می کردند باز [illegible] بر میگشتند تا سال دیگر هم چنین [illegible] احتیاج بر ایشان غالب میشد [illegible]
از ترس قریش و کفار [illegible] بیرون [illegible] تا آنکه تنگی و عسرت و شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اکثر اهل شعب از گرسنه
[illegible] صبح [illegible] احوال [illegible] می پرسیدند [illegible]
بنی هاشم از گرسنگی [illegible] از روی [illegible] و [illegible] اهل و عیال [illegible] دیگر
آرام نکرند از شدت گرسنگی و تشنگی [illegible] فرموده [illegible]
از [illegible] اهل [illegible] و [illegible] در کربلا [illegible]
[illegible] اهل شعب [illegible] رسالت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از [illegible] آب روان [illegible] حضرت [illegible]
اشاره [illegible] که [illegible] که [illegible] باغها و بوستانها [illegible]
[illegible] میوه ها [illegible] در [illegible] از [illegible] مثل [illegible]
[illegible] اهل [illegible] و [illegible] علمای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] از شدت [illegible]

کار بار مانده بود سید الله اخرت ترقیب نحراهی بر شما بود فرمود آیا الکرام فما الموت الا قنطرة یعبر بکم

عن انباس مرگ دیت مگر یک که ان بمن کی که عبور بر من بعد از شد اید و فات بعد هر بس اشاره بخود منازل

وقصور شان بعد بروایت الله مخف آید در همه زمان امر و خود بر دان ما میداند که بر ترقیت کند شر من من

الحذرو ر فاترات التشور یکنی و تعلن با من المسلمین و المعصیة المرتدین الله الله خاموا عن دین

و و ذالو عن حرم رسول الله حتی کار را تمام قتار رواری ته انقار تنگ شد هر سد این ندت فاتم النبی

آید اخبار داد که ان عهد نامه و صحیفه بلونه که کفار نوشته بود ند و در کعبه نهان کرده بودند بغیر از نام خدا همه

شده رسول خدا این حکایت به ابو طالب در میان آورد همان عبد المطلب الی الله حتی این خبر آگاه کرد

شدند بر قابت جاد ابا طالب در رکوع متوجه مسجد الحرام شد جمع از شد اکابر قریش هم جمع بودند گفتند ابو طالب

به شد آینده از ان ای تنگ و تنتگ و فاری دیده آمده محمد که ما بسپارد ر رها شد نقل رد نموند گفته ابو طالب

میدانم بر من مطلب آمده فرمود ند منال نما با کرامت برای این آنم که بر ادرم مرا خبر داد ان صحیفه بلونه

که شما نوشته اید زکونه جور و قطع رحم که شما در ان نوشته اید در کعبه نهان کرده اید خدا اوند عالم ارضه فرستاده نوازنام

الله تعالی همه نام را نو نوشته ان صحیفه بیاورند اگران کلمه جمله راست ثابت از خدا ترسید از جور و ستم قطع رحم

دست بردارید اگر گفته او دروغ باشد فبا او به خواهیم که دست ما ابسپارم خود داند با خدمت می کنند یا زنده در انداختیم

تمام گفتند الصفت الصاف ریادی فرستاد ند ان صحیفه از کعبه بر آوردند همه جای خود باشد غیر صحیفه

نبوشند بغیر از بسم اللهم خبر نباشد ندای بر نگ کرد اند چند ابو طالب کلمک از مردم از خدا ترسید دست

از این ستم بر دارید و فرد رفتار نا عرضه به جهان رسالت نه و آرام دارند شد خانی سر فاکر یک ان افلاک

مراد قریش از این حرکت نادم و لشمان شدند بعینه الی و عبداالاول و بار پنج ار شعب بر وان آمدند ان آنها ظاهر

در دو ما نور الفتنه ای بشمار از فروغ که آن خرابی ما ندند آه که این بعیا مردم تحد نوشته نما در آورده آورد و فراز

تران روایت که گهار برادر روز نبی ننگار کرد و فحمد مردم این ما تو ان ثابت که علی نوشتند و فراده فلک فاسقده

اکنون آمده ام این نوع دیده ای کرد ارید از جهالت اغلب ره تعبیر کرد اند چند تمیته این در احوال را زرشاه تو ستیزه

بعد از آن ماه از رفتن آمدن شعب جناب ابو طالب مرفی بند خوارق بدانی منجی آمد او به پدر عبادی این کار

بالتلف گریه بسیار کرد فرمود ارغیتی بودم تربیتم کاوز نستر کشیده مرا باری ارکام فالا مراتو فالذ ستیه زدن

خدا ترا از خرده‌های شیطان نگهدارد از یاران داعیان مغرور از دستی در بلا مخزون [illegible] انبلونه
نوحه گری مکنید ای آدم فی خبرش روز قیامت برکه بعمد [illegible] از ای و قالوا حقیقت از دستی رفته
تنها شده و عبث باشد آید [illegible] لا تنظروا الی حبوبهم المقعقات فانظروا الی الحجاب فقد دا
یا مسلم انه مقبل الی ای فرد الا آخره

[illegible]

سرو بلند که بباغ جان روان بود کجاست وان گل که چراغ بوستان بود کجاست فی مردم از جهان جز باز دهید
جانان یار که در تنم چو جان بود کجاست قال رسول الله صلعم لا تطلبوا الحاجة من الناس باللیل فان الحیاء
فی العینین فلا تعتذروا بالنهار فلعلکم فی الاعتذار نیز چنین حاجت از مردم خواهی در شب تاریک مخواه که حیا در
چشم است چنانکه در ابراهیم ادهم گفته که شبی آید یا پاسبانی که ترک سوال کند و یا محتوی غنیه که پاسبان
محروم نکند اما چنین عذر گناه خواهی در شب بخواه تا زبانت از کار رها شود و عذر خود تمام گوی تا توانی مثل
آنکه اولاد یعقوب چنین از کار یوسف برنا خشنود و او در چاه انداختند چه گویند تا شب بر دست آید
تا چشم بر چشم یعقوب نیفتد تا هر چه توانند عذر بیارند و حیا نکنند نیز غالب نه گفتند بر این یوسف را که دل
او زنگی گویند و ره بیمار بیند اما یعقوب گفت از دال [illegible] که صبر کنم دشت با استقبال فرزندان
آمده بود و در بالای [illegible] نشسته بود که تا آن نور دو چشم بر لقای [illegible] و حال انکه بیرون زکفایت تو کار دیگر
در عالم غیب اختیار دیگر است اما چه [illegible] از حد گذشت و ترک شد به نهایت [illegible] یعقوب علیه السلام
اضطرار گمگشت [illegible] صفرا از انبه سودا [illegible] و فا [illegible] صفرا
فرزندان فرا [illegible] که [illegible] از [illegible] صدا [illegible] بجای [illegible] افزار [illegible] صفرا بر
[illegible] برآورد [illegible] اولاد یعقوب [illegible] والد بزرگوار [illegible] در [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] کاذب [illegible] فرد [illegible]
[illegible] ندند [illegible] یوسف [illegible] برآوردند یعقوب [illegible] صدا و [illegible] صفرا

از صدای این ندا و نوای این غوغا چندان شیفته می‌شود که با دیدهٔ در فراق یوسف مبتلا اند همچو این فرموده حق که یعقوب
شنید از یاران دور آمد بسوی من که آه یعقوب فرزند که در فراق وی تن زرد و دل خسته تحقیق از آنکه می‌شنود و همی می‌گرید
پس فدا باد دل شیرین فی فرزند یعقوب آل عبا را بدانکه سید نور دیده نبی را کردند ختم آتش و توفند داشتم او بر پای ۹ گرفته
بودند یک تیره تیر دیده بر بوی او یکی نیکی نیکی بیاز براو

در فراق یار آزاده از بلا و زبان برتم صدای این آتش دل بر فلک تیره تر شد و نیز فتنه زبان دهن او در بر من دقت آمد است
بلی زبان دم در کشم الحمد لله که در بیم سوزش تو ام از بر مژده قیمتی ریخته از آن ... فرزندان تا بر فلک ذوق کنم نغمه زاری نوحه
اندر گوش همه خوانم فرقه بر همه زینب ماتم آمد رو دیده اختر کنم فرو این فراق اکنون منم در فلک بخل علی جلو
عبا بسته موتتی بر سر کنم در حدیث که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی فرموده از وجهت الی عبد من عبیدی
مصیبة فی ماله او ولده او بدنه فاستقبل ذالک بالصبر الجمیل استحییت منه یوم القیامة اذا انصب له میزانا او انشر
له دیوانا عجب بشارتیست از برای مصیبت زدگان که فدا فرزند یک فرزند که قبض بنده از بنده ای قبض بنده متوجه گردانم
یا در اموال او یا در اولاد او و بدن او و لاجمیل الاستقبال ان بلایا به شرم دارم در روز قیامت از برای او
ترازو نهم و یا نامه از برای او بگشایم یعنی بی حساب و کتاب به بهشت رسانم آه صبر جمیل اینجا است آن است که در وی
هیچ اندک شکوه نیست بدانکه بزرگان را در صبر جمیل اختلاف اقوال است در حدیث آمده است که صبر جمیل آن است که
در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی در نزد خلق شکایت نکند اگر خواهد شکایت کند تا الله کند چنانکه انبیا کرده‌اند که
انما اشکو بثی وحزنی الی الله و بعضی چنین گفته‌اند که در حین نزول بلا بداند که از حق است و به تقدیر وی بلا است
و بعضی بدانند که از حق تعالی است و اوست مالک الملک و در بلایی که در بلد اختلاف کند اعتراض نه بر نیت و در شکم
هیچ کار بی حکمت نکند و در وی علمی است هر چه کند از روی دانائی کند و دیگر آنکه رحیم و مشفق است تا خیر بنده در آن
نباشد در حق او بلا تعدی نکند چون بنده در این مقام اندک تامل کند لا جرم در نزول بلا بشاشت به نیز دارد و هر چه
از حق رسد بدل و جان بدان رضا دهد که مرحبا که تو خاص یار زار مرا که در مشاهده تو بلا نمی‌دانی زخمی که هر چه نیز
یار راست حقا که هر چه می‌رسد جز عطا نیست از نیران سرگشته یاران و هم برآنکه در مقام رضا و لیکن نه به سوی استقبال
سهام بلا از خانه تیر و شمشیر در پیش چشم او بود در کربلا بود چنین این امر نمونه مبتلا بود بلا از نیزه بالا تر بود در

یعنی جسم انسان لطیف [illegible] ساله یا یعنی [illegible] سر [illegible] بکشند [illegible] باشد [illegible] نکند
نکند [illegible] عبدالله [illegible] مناسب است

در بیان [illegible] یعقوب

روز و دل نقش [illegible] تو زیست ور دیده [illegible] خیال تو زیست ای عمر که [illegible] فراق افسوس که در راه وصال تو زند
نقل است که حضرت یعقوب در فقدان یوسف از فرزندان شنید [illegible] گریست و [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] داد [illegible] فلما [illegible] فی ای [illegible]
و فی ای بحر [illegible] سیف [illegible] و فی ای ارض دفنوک [illegible] چنان باطراف و جوانب [illegible]
یوسف [illegible] که [illegible] روز [illegible] ابیات
از [illegible] علی و [illegible] ای [illegible] بهار [illegible] که تا
کی [illegible] عالم بالا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
المستعان علی ما تصفون [illegible] دل [illegible] زبان [illegible]
و باز [illegible] روز [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مقام [illegible] خیال
[illegible] یوسف آراسته [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] در [illegible] دل یعقوب
[illegible] یعقوب [illegible] زبان [illegible] از کدام [illegible] آمده [illegible] آمده اندر [illegible]
[illegible] خوبان [illegible]
با خیال [illegible] که [illegible] یوسف آرام [illegible] که غیرت الله [illegible]

از فراق بیدار شد به جای آب سراب دید آه کشید و گفت در فراق جمال تو مرا پا کند آید که من دیگر را
نگاه کند دل ندارد دیگر که من ترا یافته ام بیدار گشت مرا فریاد کند یعقوب در کنج حسرت و اندوه ناله و
اندوه بر آورده درد ذات پدر روزه افلاک بنا نهند الحال خبر گرد آمد عشق تو جبار عالم در یاد
یعقوب گفته بود که صبح بگفتم و آه ناله بر نیارم و هر ثکلها در زم از یعقوب بدان و از خبر یکی آگاه باش
جرو ماری کار یک و خود است که ملائکه از خدا تعجب جز ... کار دلیقه از او کار خانه که آن المصیبت
اینقدر می کند که صبر از صبر تو عاجز شود چند جا حضرت ... در بالای عقابی ... در یا لی غا اگر دیگر در
شهادت عبدالله زبیر در زمره معشوقها ابو محمد امام ... الا در ... جایگه در دروازه گوفه دیگر قدر قلی برید الا

گر بعقدر سوسکی نه جسم فی بکر لیتی جان بدرون بیخ هر شمع اندر الکی بکر لیتی از دل بر درد از سوز فراق یار حجی
نادان از در کی رفی مردودی بکر لیتی نوحه می گرسند حور در رضوان بهشت از جنون نالید روی عدن بکر لیتی
شعله آهم اگر کوه در جهد آیا فی سنگ خارا از دل پر دردی بکر لیتی آخر از غم کشته گر از بیلها کم شدی
سبب ... بر آن امر می بکر لیتی ... کشته اند لعت ان بحجه کان الثقلی نعی گریه زن نوحه آن مثل گریه
زن جوان مرده نیست آن بود در ماتم صد نوحه گر آه صاحب درد باشد آنچه ... بسیار است می شنید که از سماع جسم
قطرات اشک مثل باران مرریزد اما دل ... اصلا متاثر نیست و این ... در الغرا در ... اهل اعتبار
فروغ نیست و گریه کنی که متهم تکذیب باشد فی فرد راه و نیست چنانچه در عرب است که جنس نفاق بتحقیق نیکان رسید
مالک شعبی و ... جهت با مرگاه نخواهد بکند می گرید چنانچه حجاج که گاه از مسعود ... از تغلب نقل میکنند زن
نزد قاضی آمد و شوهری از او داد فریاد رس چنان گریه می کرد در آن دادخواهی از اشک ترا زد ... باتان
زن گفت می بیخ الله چاره از ظلم تو چه گونه می اندوه فریاد در زن گفت اما القاضی را درکار یوسف نشنیدی
که چه گونه می گریستند و قال الله در باره برادران که منقول بود عذر با گریه با هم یافته بودند و این بیت آن کف
اعز ذلک من ساع بکاء مطلقه ام اللحیه البقا للاف مطلقه فان فی یعقوب جاءوا اباهم عشاء هم

یعقوب ع را توانا بیرون زیرا که حقیقت بود از روی شان گریه کنند و بعضی گویند که او خبر داده روشن بکون حفظه
می‌گفتند که با این بلا با تا نیام کو نه بافت خانه آورد و بر مکر و برادران بلای صعب آمد چند از
این جمله که می‌گردانند ده اندوه فرزند که بهجت انا فانا زیادتر می‌شد در لغت از یوسف بی تو چه کنم و
مع اشتیاق یوصیه ع انیم ع بشارت بر اهمه ع الفا فایده که بخت مکل باید بی تو دل جان قمار او آنوقته
برادران گریه آوردند خدمت حضرت یعقوب گفتند این گرگ پسر را خورده حضرت فرمود گرگ تو نه بخدا
قسم سیدم بگو به هم قرة العین مرا تو خورده گرگ زبان فصیح گفت ای علام علیک یا نبی الله معاذ الله که این فعل چه
از ما حیوانات صدور یابد باز احوال این است که غزال کو سفید انها در آنجا چه قار از لحم فرزند تو نیابم و
حرام الحوم انبیا بر ما حرام مطلق و زار فاطر آن ن در بدم هب مال اه یعقوب بر سید اکنون اعمال کی افتاد
به ضعف فرزندان من چه گونه گرفتار شدی عرض کرد گرگ پیر ضعیفم برادر رضاعی داشتم که به بیت المقدس آمده است
ملک در بیابان دیار کند می‌کرد بو من رسید که تو را فرزند مفقود است مرا واجب بود جز غرازش تو از روی ملازمت
تو در تنجیم این بود که فرزندت مرا گرفته نزد تو آوردند از یعقوب گو سفند تراز فرزند محبوبات نزد او
لوز بنده نوم گرفتند رباع بعد رو لوز نیا یعقوب گفت از آقا یا نماز آن جا جا فر بود بحکم خود دیده که یوسف
نهایه من خورده حد ان ان ففنا مت گرگ به دمیدند با خواب بشنیدند و گفتند ما نزدیم تو خوب باش در ان
حال گرگ بود کان آدم که تو خورده باش گرگ زبان فرزند را رسید گفت یا نبی الله مرا حق فرما که بروم برادر
خود به بیدا کنم که دلم در هوای او می‌خوش دارم ندارم یعقوب اول فرزند اکد فرزند گرگ از صنعان کنی به جهة
تفقد احوال برادر رضاعی خود لکی مرفوع به بیت المقدس و صنعوبت با تو اختیار می‌کند تو را در سینه خود ع
ضایع می‌کنید و به هلاکتی می‌سپارید و نمی‌بود از گرگ چه شود در جوار با قرار گرگ عرض کرد یا نبی الله توانع اولاد و
اطفال دارم گر باید مرحق توم در تفکرتیه اللطائف است که گرگ از خدمت یعقوب بردل هزار قصه بالا ربع
بالا رفته بر باد افتاد اثنای جلی اگر فرزند را رایتد الله ع شما خورده اید و بر شما الحق رده اید پدر را یعقوب
آمده جانب خود ع از تفقد یک ذا رسید کرگان بیابان جمعیت کردند در جوار تا نماز یعقوب آمدند گریه در زاری آغاز
نمودند تو را زبان می‌گردید که حالی از انبیا نیست بود با الله از این جنایت ازیان از گرگان تو فقه در شام بود از این
مجده حیوان تو یقین مثال علی دنا چه ع در بدند بدید با زه یا زه لکند بعد از کنی اتی رد مبابات می‌کنند حق

نحن رضینا الصبر بعد الله بکل یعقوب شدید الاثر

تو همه یار بر گناه ما باشد گر هست عذرخواه ما باشد از زبان تا بالها چند نام کرنش ما باشد زان گناهان همه غم که روز شمار که
عنایت غفاری ما باشد گر همه پس باشد آخر کار شفقت او شفیع ما باشد که گر که آتش راه نجات آستان تو پناه ما باشد
امتان تو همه غم که در محشر مستغرق عذرخواه ما باشد بند کاتم نسبت ما را بنم هم حتی بر گناه ما باشد قال رسول الله صلی الله علیه
لا تلقنوا الناس الکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان فلما لقنهم انی اخاف ان یاکله الذئب
قالوا اکله الذئب خاتم الانبیا فرموده بدر [illegible] اولاد یعقوب [illegible] که بمرد تلقین کذب منما نشد دروغ زبان
مکذا رید بد رسیکه اولاد یعقوب [illegible] که اگر آن [illegible] تلقین [illegible] یوسف [illegible] کشید [illegible] گرگ
او [illegible] خود [illegible] از [illegible] این نکته [illegible] بهانه یافتیم یوسف [illegible] در معرض تلف در آوردند و این نسبت [illegible]
گرگ دادند در این چند نکته است [illegible] از هر چیزی [illegible] یاد [illegible] اگر از این خوف هستند بجناب خداوندی
بود خوف یعقوب [illegible] انی اخاف اکر [illegible] جمع [illegible] یوسف [illegible] تنبیه [illegible]
خدای تعالی برادران [illegible] از کلید کردن گناه [illegible] که قرآن [illegible] آید [illegible] از [illegible]
در قیامت [illegible] یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] عذر [illegible] نکته دیگر [illegible] ملک الموت [illegible]
او [illegible] قل یتوفکم ملک الموت الذی وکل بکم [illegible] از میان بردار [illegible] خدا [illegible]
واسطه از میان بردارد [illegible] روح [illegible] که الله یتوفی الانفس حین موتها [illegible] عالم [illegible]
وقت [illegible] روح [illegible] در روایت [illegible] در باره [illegible] سید الشهدا [illegible] اما [illegible]
توفی الله [illegible] ارواحهم [illegible] روح [illegible] سید الشهدا [illegible] مقام [illegible]
زنده [illegible] از کوی [illegible] قبض روح [illegible] که از فرق سر تا قدم [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] قبض روح آن بدن [illegible]

[illegible] در [illegible] دست لطفت کرم [illegible] حاصل کار [illegible] همه [illegible] خداوندی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عفو و غفاری [illegible] آدم [illegible] ذلت

آمد نتیجهٔ منقبه توبت عفو الله و ممالک ملکوت از این معامله مستبشر تمام عفو شد بعصیان [illegible] مغفوب شدند که آوازهٔ فعصی
آدم ربه در اقطار [illegible] در ملک و ملکوت افکندند از حضرت جلال و جبروت ندا آمد که فازلهما الشیطان ذلت آدم بوسوسه
واغوای شیطان باز [illegible] موسی [illegible] [illegible] و حفظه او به بعصیان نسبت دادند و [illegible] در آمدند
خطاب آمد چون [illegible] در آسمانها ماند [illegible] که [illegible] الشیطان یوشع از زنده شدن ماهی [illegible] آن افکندن حوت هم
موسی چو در [illegible] موسی از وی باز فاتت [illegible] نسیته [illegible] حواله شیطان عفو که وما انسانیه الا الشیطان
باز در روز احد که لشکر اسلام [illegible] دستور [illegible] ایشان [illegible] اختیار کردند [illegible] چون
[illegible] ایشان باز فاتت کردند [illegible] آمد که [illegible] انما استزلهم الشیطان و حضرت یوسف و [illegible]
واخوه [illegible] آمد [illegible] الله علام ملک [illegible] اذکرنی عند ربک [illegible] علام [illegible] آدم [illegible]
شیطان دادند که فانساه الشیطان [illegible] از آنکه فرزندان یعقوب بجرم خود اعتراف [illegible] آمدند استغفار کردند
که یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا یعقوب [illegible] فرزندان [illegible] که از این کردار [illegible] ایشان [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] عفو [illegible] باشند [illegible] استغفار [illegible] سوف استغفر
لکم ربی انه هو الغفور الرحیم برادران [illegible] یوسف آمدند [illegible] کردیم که از ما [illegible] جفا [illegible] که از تو
[illegible] عفو و مغفرت [illegible] که از ما [illegible] از ما عفو [illegible] یوسف [illegible] برادران [illegible] نزد پدر
آمد بعد [illegible] برادران [illegible] روز اول [illegible] شیطان للانسان عدو مبین [illegible] برادران را
شیطان حواله [illegible] امروز [illegible] [illegible] الیوم [illegible] [illegible] که [illegible]
در حق ایشان [illegible] روز اول جرم ایشان را حواله شیطان [illegible] گناه ایشان را
شیطان دادم که من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی [illegible] از گناه ایشان
درگذرید [illegible] استغفر [illegible] فرزند [illegible] عفو [illegible] بعد از ترتیب این
مقدمات که [illegible] مراد [illegible] [illegible] [illegible]
بنده نواز [illegible] معصیت [illegible] عالم [illegible] حواله
شیطان [illegible] که در کلام مجید [illegible] یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة چون روز قیامت شود
فرشتگان [illegible] شفاعت [illegible] احمد مجتبی [illegible]
شفاعت [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] ولا یحیق المکر السیئ الا باهله [illegible] شیطان [illegible] شریعت مصطفی
[illegible]